

# همبستگی: واژه‌ای بی جان

## زیگمنت باومن

در دنیای معاصر، «همبستگی انسانی» در جوامع مصرف‌گرای ما به شدت افول کرده، و رقابت، سودجویی، و دشمنی جای آن را گرفته است. اما هنوز اشتیاقی به احیای این همبستگی احساس می‌شود. نیاز به احساس همبستگی نه فقط یک ضرورت شخصی که سرچشمه‌ی امیدواری جمعی ما به آینده است.

همبستگی یعنی پی‌روی نظری و عملی از اصل «یکی برای همه و همه برای یکی». دانش‌نامه‌ی<sup>۱</sup> فرانسه در سال ۱۷۶۵ «همبستگی» را رعایت همین اصل مسئولیت متقابل (مسئولیت گروه در برابر فرد و مسئولیت فرد در برابر گروه) تعریف کرده بود. واژه‌ی solidarité از صفت solidaire مشتق شده که به معنی «وابستگی متقابل»، «کامل»، و «کل» است. solidaire از فعل solide مشتق شده که بر «صلابت»، «جامعیت»، «عظمت»، و «دوام» دلالت می‌کند.

گروهی که اعضای آن با یک‌دیگر همبستگی دارند از مشکلات ناشی از رذایل فراگیر بشری نظیر حسادت، بی‌اعتمادی متقابل، سوءظن، تضاد منافع، و رقابت در امان می‌ماند و دوام می‌آورد. همبستگی از ایجاد تضاد میان منافع شخصی و خیر همگانی جلوگیری می‌کند. آنچه مجموعه‌ی ناپیوسته‌ای از افراد را به جامعه تبدیل می‌کند همبستگی است؛ همبستگی همزیستی جسمانی افراد را با همزیستی اخلاقی آن‌ها تکمیل می‌کند و به این ترتیب وابستگی متقابل آن‌ها را چنان افزایش می‌دهد که تقدیر و سرنوشت مشترکی می‌یابند ... حداقل می‌توان گفت که، نخستین مروجان و مبلغان همبستگی چنین امید و آرزویی داشتند، همان کسانی که در میانه‌ی قرن هجدهم با افول «نظام کهن»<sup>۲</sup> و ظهور دوران دولت-ملت‌سازی مدرن این ایده را پرورش دادند.

<sup>۱</sup> Encyclopédie

دانش‌نامه، یا فرهنگ نظام‌مند علوم، هنرها، و حرفه‌ها، دانش‌نامه‌ای عمومی بود که در فاصله‌ی سال‌های ۱۷۷۲-۱۷۵۱ در فرانسه منتشر می‌شد. نویسندگان پرشمار آن را «اصحاب دانش‌نامه» می‌خواندند. دیدرو و دالامبر ویراستاران این دانش‌نامه بودند. هدف از انتشار این اثر، که نماد اندیشه‌ی عصر روشنگری به شمار می‌رفت، تغییر فکر مردم، گسترش دانش عمومی، انحصارزدایی از سلطه‌ی روحانیون بر نهادهای آموزشی و، در نتیجه، سکولار کردن آموزش بود. [م.]

<sup>۲</sup> ancien regime

این اصطلاح به طور خاص به نظام اجتماعی و سیاسی اشراف‌سالار حاکم بر فرانسه از قرن پانزدهم تا نیمه‌ی دوم قرن هجدهم، و به طور عام به نظام اجتماعی و سیاسی فئودالی رایج در اروپای آن زمان اشاره می‌کند. این نظام در پی انقلاب فرانسه از بین رفت. [م.]

## انفجار همبستگی

یکی از اولین ابتکارهای بنیان «جنبش اشغال وال استریت» عبارت بود از دعوت لخ والسا، رهبر نامدار «جنبش همبستگی» لهستان، به پارک زوکوتی در منهن تا اشغال‌گران وال استریت را به ادامه‌ی فعالیت تشویق کند. اشغال‌گران وال استریت خود را هم‌رزم اعضای جنبش همبستگی می‌شمردند، جنبش اجتماعی‌ای که نماد اتحاد مردم لهستان علیه قدرت سیاسی‌ای بود که حقوق آن‌ها را نقض می‌کرد و خواسته‌های آن‌ها را نادیده می‌گرفت. همچون این جنبش، اشغال‌گران وال استریت می‌خواستند از اختلاف‌های طبقاتی، قومی، دینی، سیاسی، و ایدئولوژیک فراتر روند، اختلافاتی که به تفرقه میان آمریکایی‌ها انجامیده و آن‌ها را به دام خودخواهی، حرص و آز، تعقیب منافع شخصی، و بی‌اعتنایی به سیه‌روزی ناشی از آن انداخته بود. به نظر آن‌ها، بانک‌داران وال استریت نماد بارز این آفت‌ها بودند.

اشغال‌گران وال استریت خود را نماینده یا حتی پیش‌قراول «۹۹ درصد از آمریکایی‌ها» می‌دانستند. حامیان این جنبش از این واقعیت آگاه بودند که «اشغال‌گران» از گوشه و کنار جامعه‌ای مبتلا به کینه و تفرقه به پارک زوکوتی رفته‌اند، اما امیدوار بودند که بتوانند مشاجره و دشمنی را برای مدتی ضروری کنارگذارند تا کابوسی را که همه‌ی تقریباً همه‌ی آمریکایی‌ها را به یکسان آزار می‌داد، از بین ببرند (درست همان طور که استبداد نظام کمونیستی لهستانی‌ها، ظلم مبارک مصری‌ها، و ارباب قذافی لیبیایی‌ها را آزار می‌داد).

آن‌ها به هر قیمتی که بود موضوعات مناقشه‌انگیز را نادیده گرفتند - و به‌ویژه به این مسئله نپرداختند که وقتی دیگر ۹۳ درصد از ثروت ملی در اختیار یک درصد از ثروتمندترین آمریکایی‌های حاکم بر وال استریت نباشد، آمریکا به چه شکلی در خواهد آمد. «اشغال‌گران» با افتخار به روزنامه‌نگاران حاضر در پارک می‌گفتند که جنبش آن‌ها واقعاً مردمی و خودجوش است و کسی آن را اداره نمی‌کند - یعنی رهبری ندارد که بخواهد از کارهای آن‌ها به نفع خود بهره‌برداری کند. آن‌ها واقعاً رهبر نداشتند - و نمی‌توانستند داشته باشند، چون رهبر بنا به تعریف یعنی کسی که طرح و برنامه‌ای دارد؛ و اگر طرح و برنامه‌ای در پارک زوکوتی اجرا می‌شد تضاد حل‌ناشدنی بین منافع و اولویت‌ها، از یک سو، و موضوعاتی که بیشتر نادیده گرفته و محتاطانه به آرامی از کنارش گذشته بودند، از سوی دیگر، بی‌درنگ در کانون توجه قرار می‌گرفت. در این صورت، خیمه‌شهر بناشده در پارک به سرعت به شهر ارواح تبدیل می‌شد - همان اتفاقی که قبلاً بارها رخ داده بود، برای مثال، در «میدان استقلال» در کی‌یف یا در «میدان آزادی» در قاهره. در این صورت، این جنبش چند میلیون نفری، که هدف‌اش متحد کردن گروه‌ها و جناح‌های مخالف بود، و همه‌ی دلایل تداوم این ائتلاف موقت، به سرعت دود می‌شد و به هوا می‌رفت.

مثل دیگر «جنبش‌های خشمگینان»، «اشغال وال استریت» به تعبیری «انفجار همبستگی» بود. انفجارها ناگهانی و تکان‌دهنده، و در عین حال زودگذر اند. این جنبش‌ها گاهی «کارناوال‌های همبستگی» اند. میخائیل باختین، فیلسوف روس، به ما آموخت که کارناوال‌ها یکنواختی امر عادی را از بین می‌برند، و سبب می‌شوند که دمی از شر روال روزمره‌ی طاقت‌فرسا، نفس‌گیر، و تهوع‌آور بیاساییم. آن‌ها روال عادی را به حالت تعلیق در می‌آورند و بی‌اعتبار

می خوانند، البته تنها هنگام جشن. وقتی شادخواران خسته می شوند و سرخوشی شاعرانه فروکش می کند، زندگی عادی را از سر می گیرند.

روال عادی به کارناوال های متناوب، به عنوان سوپاپ اطمینان، نیاز دارد تا فشار آزاد شود. گاه به گاه باید احساسات و عواطف منفی را بیرون ریخت، و نفرت و انزجار از روال عادی را تخلیه کرد تا روال عادی دوباره به قدرت بی رقیب تبدیل شود. به اختصار می توان گفت برای همبستگی، سکوت خون سرد روال عادی از شور و هیاهوی کارناوال مهم تر است. همبستگی می خواهید؟ پس باید با روال عادی امر روزمره دست به گریبان شوید؛ با منطق یا پوچی اش، با دستورها، و امر و نهی های آن. و باید قدرت خود را با فعالیت های روزمره ی کسانی بسنجید که هم به تاریخ شکل دادند و هم از آن متأثر شدند.

## ارزش زدایی

بدون اغراق باید گفت، حداقل در این سوی دنیا، کار شاق روزمره با همبستگی نمی خوانند. اما همیشه چنین نبوده است. در جامعه ی تولیدکنندگان، که در ابتدای دوران مدرن پدید آمد، همبستگی تمام عیار وجود داشت. این جامعه مبتنی بر قدرت و فشرده گی پیوندهای بشری و مسلم بودن وابستگی های متقابل انسانی بود. بسیاری از وجوه زندگی آن دوره به ما همبستگی می آموخت، و ما را به از میان برداشتن فاصله ها و گام برداشتن دوشادوش یکدیگر تشویق می کرد: رسته های انبوه کارگران در کارخانه ها، همسانی روال کار در نتیجه ی رعایت ساعت کار، سلطه ی خط تولید، نظارت همیشگی و یکدستی مقررات انضباطی. افزون بر این، هر دو طبقه، یعنی مدیران و زیردستان، وابستگی متقابل خود را گریزناپذیر و تغییرنیافتنی می دانستند. بنابراین، معقول بود که «روال همزیستی» دائمی را رعایت کرده و خویشن داری پیشه کنند، و این همان چیزی بود که این مصالحه می طلبید.

فعالیت اتحادیه های کارگری، مذاکره ها و چانه زنی جمعی، قراردادهای کاری جمعی، تعاونی های تولیدکنندگان، مصرف کنندگان، یا مستأجران، اصناف گوناگون، و انجمن های امداد متقابل هم مزایای همبستگی را نشان می داد. دولت-ملت سازی نیز به همبستگی می انجامید. توسعه ی آرام اما قاطع نهادهای «دولت رفاهی» نیز حاکی از ماهیت اشتراکی همزیستی بشری، مبتنی بر آرمان و تجربه ی همبستگی، بود.

جامعه ی به شدت فردگرای مصرفی ما (که اغلب بی دلیل آن را جامعه ی «مدرن متأخر» می خوانند<sup>۳</sup>) در قطب کاملاً مخالف جامعه ی همبسته قرار دارد و رقابت و سوءظن متقابل می آفریند. یکی از عوارض جانبی بسیار رایج این جامعه ارزش زدایی از همبستگی بشری است: رد یا حتی انکار فایده ی آن برای تعقیب امیال شخصی و دستیابی به اهداف فردی. ارزش زدایی از همبستگی معلول اهمیت ندادن به خیر همگانی و اوضاع جامعه ای است که فرد در آن

<sup>۳</sup> بی دلیل است چون صفت «متأخر» را تنها وقتی می توان به دوره ای اطلاق کرد که آن دوره که مراحل متفاوتی داشته پایان یافته باشد. اما فعلاً نمی توان از پایان دوران مدرن سخن گفت.

زندگی می‌کند. به قول اولریش بک، یکی از تیزبین‌ترین پژوهش‌گران دگرگونی‌های فرهنگی معاصر، امروزه نه جامعه بلکه تک‌تک افراد مجبور اند که به تنهایی، به شیوه‌ی خود و با توجه به منابع خود، برای مشکلات «زاییده‌ی اجتماع» راه‌حلی‌هایی «فردی» بیابند (این کار از نظر بیهودگی شبیه است به ساختن پناهگاه خانوادگی برای در امان ماندن از پیامدهای جنگ هسته‌ای).

در جوامع پیشین دو نگرش غالب بود: «شکاربانی» (عقیده به این که حفظ میراث مشترک خلقت الاهی به انسان سپرده شده) یا «باغبانی» (پذیرش مسئولیت ایجاد و حفظ نظم اجتماعی). اما امروز بی‌وقفه و مصرانه نگرش «شکارچی» را ترویج می‌کنند؛ این نگرش بیش از هر چیز و شاید صرفاً به تعداد و اندازه‌ی غنایم شکار و گنجایش خورجین شکار بها می‌دهد. شکارچی به فراوانی حیوانات در ناحیه‌ی شکار، یعنی به موفقیت شکارهای بعدی، بی‌اعتنا است. در جامعه‌ی مصرفی، که جهان را انبار چیزهای بالقوه مصرف‌شدنی می‌شمارد، به افراد توصیه می‌کنند که در فضای عمومی گوشه‌ی نسبتاً دنج و امنی برای خود دست و پا کنند. در این جامعه، فضای عمومی به طرز ناامیدکننده‌ای با مردم نامهربان، به مشکلات و مصائب آن‌ها بی‌اعتنا، و پر از دام و تله است. در این جهان همبستگی به درد نمی‌خورد.

## حقایق جدید

تعیین علت و معلول دشوار است اما افول و برچیده شدن «کارگاه‌های همبستگی» سنتی، یعنی نهادهای مشوق همبستگی، با بی‌اعتنایی به خیر همگانی (و، از همه مهم‌تر، بی‌توجهی به وضعیت خود جامعه) همزمان بوده است. «آزادسازی بازار کار» و در نتیجه تزلزل و بی‌ثباتی فزاینده‌ی اجتماعات محل‌کار – که حمایت قانون از آن‌ها در حال کاهش است – تحکیم پیوند با «همکاران» را به امری نامطلوب تبدیل کرده است. اکنون مدیریت، مسئولیت کارنامه‌ی مالی شرکت‌ها را از دوش مافوق‌ها برداشته و بر دوش زیردستان انداخته، و در نتیجه کارمندان را به رقابت با یک‌دیگر واداشته است.

این شیوه‌ی مدیریت، فایده‌ی هر کارمند را بر اساس سهم شخصی او در سوددهی شرکت می‌سنجد. بنابراین، هر کارمندی مجبور است با بقیه‌ی گروه رقابت کند. در اصل، کارمندان را وا می‌دارند که برای جان به در بردن از دور بعدی برکناری‌ها بجنگند، یعنی همان کاری که اغلب با اسم‌های رمزی «سیاست‌مدارانه» ای مثل «مقاطعه دادن» و «برون‌سپاری» از آن نام می‌برند و واقعیت آن را پنهان می‌کنند. در بازی برد و باخت، اتحاد و به هم پیوستن به درد نمی‌خورد و به بقا کمک نمی‌کند – بر عکس، به طور خطرناکی شبیه به خودکشی است. هولناک‌تر این که وابستگی متقابل مدیران و کارمندان، و در نتیجه وظایف و مسئولیت‌های متقابل آن‌ها، به طور یک‌جانبه فسخ شده است.

اگر جابه‌جایی برای کارمندان بالقوه دشوار باشد، کارفرمایان بالقوه‌ی آن‌ها به آسانی به جای دیگری می‌روند یا سرمایه‌ی خود را به آن‌جا انتقال می‌دهند؛ بنابراین، به محض این که منافع رؤسا اقتضا کند، از زیردستان خود طلاق

می‌گیرند. حال که دیگر از همبستگی کنش‌ها خبری نیست، پیوندها سست‌تر، و مسئولیت‌ها شکننده‌تر و لغوشدنی‌تر از آن است که بتوان از همبستگی سرنوشت سخن گفت. هر لحظه ممکن است که شغل‌ها، با رؤسا و صاحبان آن مشاغل، ناپدید شوند و حتی وفادارترین، کارآمدترین، و ارزشمندترین کارمندان بی‌کار و بی‌پول بمانند. در این شرایط، تلاش برای ایجاد «روال همزیستی» بلندمدتی که برای هر دو طرف جذاب باشد معقول نیست، و همبستگی متقابل شانس چندانی ندارد.

«شوهای واقعیت‌نما»ی محبوب تلویزیونی این حقایق جدید را به روشنی نشان می‌دهند. این حقایق رسانه‌ای به بینندگان چنین القا می‌کنند که شرکت‌کنندگان در این برنامه‌ها دشمن یک‌دیگر اند، و موفقیت و پیروزی هریک از آنها در این نبرد مشروط به شکست دیگری است. هدف اصلی هریک از آنها این است که در برنامه باقی بمانند و دیگران را بیرون کنند؛ و بنابراین همه‌ی شرکت‌کنندگان باید چنین هدفی داشته باشند. ائتلاف‌ها (اگر اصلاً ایجاد شوند) موقت و ناپایدار اند، و تنها تا زمانی دوام می‌آورند که به نفع شخص و به ضرر دیگران باشند؛ در این برنامه‌ها هیچ‌کس سوگند وفاداری یاد نمی‌کند و بار مسئولیت بلندمدت (چه رسد به ابدی) را به دوش نمی‌گیرد. قانون بی‌چون‌وچرای اکثر این برنامه‌ها این است که هر هفته باید یک یا چند نفر را بیرون کرد. فقط معلوم نیست که چه کسی به چه کسی رودست می‌زند و باعث اخراج او می‌شود. در این برنامه‌ها خبری از «هدف مشترک» یا مسئولیت در برابر دیگران نیست – این‌جا هرکسی تنها به فکر خود است. انگار نویسندگان و تهیه‌کنندگان این برنامه‌ها همدست شده‌اند تا دلایل و شواهد دیگری در تأیید این نظر ناخوشایند زیگموند فروید ارائه دهند که: در بین احکام الهی، دشوارترین و پرمخاطره‌ترین فرمان این است که «همسایه‌ات را همچون خود دوست بدار»!

## نیت‌های پلید

تهدیدی که بر زندگی شهری معاصر سایه افکنده، و میل به انزوا و جدایی فضایی، به هیچ وجه به نفع همبستگی نیست. محافظان مسلح مواظب ورودی‌ها و «اجتماعات دروازه‌دار» اند. ساکنان مرفه این اجتماعات – از جمله همان کسانی که حال‌وهوای زندگی شهری را تعیین می‌کنند – امیدوار اند که این سرپناه‌های بسیارگران آن‌ها را از خیابان‌های ظاهراً پرخطر شهر در امان نگه دارد. در شهرها، معماران بیش از پیش راه‌حل‌هایی ارائه می‌دهند تا از دست‌رس یا عبور و مرور جلوگیری کنند، و نه این که آن را آسان‌تر سازند. دوربین‌های تلویزیونی مداربسته در ورودی هر بنایی و در هر گوشه و کناری با چشمانی شیشه‌ای به ما خیره شده‌اند. این دوربین‌ها شبیه به ناظران برج‌های مراقبت «سراسرین» اند (این اصطلاح را جرمی بنتام وضع کرد و میشل فوکو آن را الگوی اصلی فن‌آوری مدرن قدرت می‌دانست، راه‌حلی معمارانه برای مافوق‌هایی که باید زیردستان خود را کنترل کنند) و ما را می‌پایند تا از «ورود» و نه «فرار» ما جلوگیری کنند. این دوربین‌ها نه وسیله‌ی سراسرینی بلکه ابزار «سراسرانی» اند – آدم‌های نامطلوب را می‌رانند و از ما دور نگه می‌دارند تا از شر آن‌ها در امان بمانیم.

هر غریبه‌ای مزنون به داشتن نیت‌های پلید است (و در شهر، به ویژه در شهرهای بزرگ، به استثنای موارد بسیار اندکی، همه با هم غریبه ایم). هیچ‌یک از این راه‌های جلوگیری از تهدیدهای واقعی یا خیالی علیه خود و اموالمان احساس خطر را کاهش نمی‌دهد و ترس از غریبه‌ها را از بین نمی‌برد؛ بر عکس، آن‌ها به منزله‌ی آشکارترین دلیل بر واقعی بودن تهدید جلوه کرده، و ترس ناشی از رویارویی با «غریبه» را توجیه می‌کنند. هرچه قفل و زنجیرهایی که روز نصب می‌کنیم پیچیده‌تر باشد، کابوس‌های دزدی و غارتی که شب ما را آزار می‌دهد هولناک‌تر است. در این صورت، حتی باز کردن در و ارتباط با کسی که در می‌زند دشوارتر می‌شود. دیگر تشدید انزوای جسمی و ذهنی متقابل ما، گم کردن زبان مشترک، و ناتوانی از برقراری ارتباط و فهم یک‌دیگر به محرک‌های بیرونی نیاز ندارد؛ انگار این روندها به طور خودکار خود را تحریک و تقویت می‌کنند و نیروی حرکت خاص خود را دارند. گویی این اولین «جنبنده‌ی جاودان»<sup>۴</sup> است که آدمی توانسته بسازد.

این درست است که شواهد فراوان (بسیار بیش از آنچه در این مقاله بر شمردم) نشان می‌دهد که وضعیت دنیایی که از قضا در آن زندگی می‌کنیم و هرروز، خواهی نخواهی، با کنش‌های خود آن را از نو می‌آفرینیم، برای همبستگی مساعد نیست. اما شواهد انبوه دیگری هم حاکی از آن است که در این جهان سرخورده از فقدان همبستگی، روحیه و عطش شدیدی برای همبستگی وجود دارد.

این روحیه هر لحظه ممکن است بی‌سر و صدا اما مصرانه ظاهر شود. نمونه‌های متوالی «همبستگی انفجاری» و موارد پرشمارتر «کارناوال‌های همبستگی» گواه این امر اند ( زیرا کارناوال تجلیل همان چیزی است که در خرچمالی روزمره‌ی خود فقدان‌اش را بیش از هر چیز دیگری احساس می‌کنیم). تأسیس تعاونی‌های محلی رونق یافته، هرچند این تعاونی‌ها معمولاً کوچک و اغلب کم‌دوام اند. «همبستگی» صبورانه منتظر است که جان بگیرد. و تا وقتی موفق نشود از تلاش پرشور و مشتاقانه دست بر نمی‌دارد.

در تلاش برای جان بخشیدن به این واژه، ما اهالی قرن بیست و یکم هم مؤثر ایم و هم متأثر. ما نه تنها مبدأ و مقصد بلکه رهرو این راه ایم، و با جای پای خود آن را ترسیم می‌کنیم. این راه سرانجام با ردپاهای ما مشخص خواهد شد – اما پیش از آن، ترسیم مسیر دقیق‌اش روی نقشه دشوار است. به رغم این دشواری، نمی‌توان در برابر وسوسه‌ی طراحی چنین نقشه‌ای مقاومت کرد. تعداد چنین نقشه‌هایی بسیار زیاد است، اما از بین آن‌هایی که می‌شناسم یکی بسیار بیشتر از بقیه به واژه‌ی همبستگی متعهد بوده، زیرا محدودیت‌های پیش‌بینی مسیر دقیق تاریخ توسط انسان‌ها را بسیار بهتر از اکثر «نقشه‌های راه» فهمیده است. این طرح، که زاییده‌ی یکی از نیرومندترین اذهان زمان ما یعنی ریچارد سنِت است، نه نقشه‌ی راهی ناپیموده بلکه مجموعه‌ای از رهنمودهای مربوط به روش ترسیم راه هنگام پیمودن آن در آینده است.

<sup>4</sup> Perpetuum mobile

دستگاهی که حرکت ابدی دارد بی‌آن‌که انرژی مصرف کند. ساختن چنین دستگاهی ناممکن است زیرا قانون اول یا دوم ترمودینامیک را نقض می‌کند. [م.]

قاعده‌ی ابتکاری سنت (که آن را «شکل معاصر اومانیسم» می‌خوانند اما چارچوب کلی‌اش را بر اساس حرکت به سوی انسانیتی مبتنی بر همبستگی ترسیم می‌کند) سه‌وجهی است: «خودمانی، باز و منعطف، و همکاری‌محور». هیچ‌یک از سه جزء این قاعده از بقیه مهم‌تر نیست. «خودمانی بودن» تأکید می‌کند که بدون هرگونه دستورکار و برنامه‌ی ازپیش‌تعیین‌شده‌ای به کنش مشترک بپیوندیم، تا برنامه و دستورکار به تدریج و با همکاری مشخص شود. «باز بودن» توصیه می‌کند که دیدگاه خود را درست نپنداریم، و بپذیریم که احتمال دارد بفهمیم که دیدگاه‌مان نادرست بوده؛ نباید در تعامل بعدی در پی تحمیل عقیده‌ی خود بر دیگران یا قبول‌اندن درستی دیدگاه خود و نادرستی دیدگاه آن‌ها باشیم؛ هدف ما باید یاد دادن و یادگرفتن – ترکیب نقش‌های آموزگار و دانش‌آموز – باشد. سنت برای تعریف ماهیت این تعامل به جای «گفت‌وگو» یا «مذاکره» مفهوم «همکاری» را به کار می‌برد، زیرا به نظر او هدف این نیست که معلوم شود استدلال‌های چه کسی درست و استدلال‌های چه کسی نادرست است.

در این «همکاری منعطف خودمانی»، درست مثل انسانیت مبتنی بر همبستگی، برنده و بازنده وجود ندارد: «همکاری خودمانی و منعطف با یک‌دیگر»، درست مثل تلاش برای ایجاد همبستگی، یک‌یک ما را خردمندتر، غنی‌تر، و کاردان‌تر از قبل می‌کند. در نتیجه، یک‌یک ما داناتر و تواناتر از پیش خواهیم بود – و بنابراین، می‌خواهیم و می‌توانیم کارهای بلندپروازانه‌تر و مهم‌تری بکنیم. «همکاری منعطف خودمانی»، هرچه باشد، قطعاً بازی برد و باخت نیست.

برگردان: عرفان ثابتی

---

زیگمونت باومن استاد بازنشسته‌ی دانشگاه لیدز در بریتانیا و نظریه‌پرداز «مدرنیته‌ی سیال» است. آن‌چه خواندید برگردان این مقاله‌ی او است:

Zygmunt Bauman, '[Solidarity: A World in Search of Flesh](#),' *Eurozine*, 8 May 2013